

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

تقديم روايات دال بر صحت، بر مابقي روايات

يك نکته از بحث گذشته باقی مانده، و آن این که عرض کردیم در مقابل روایات متعدده‌ای که دلالت بر صحت طلاق داشت - اگر زوج سنی زنش را در مجلس واحد سه طلاقه کرد، اینجا طلاق صحیحاً واقع می‌شود و مورد قاعده الزام است - سه روایت خواندیم که از آنها استفاده می‌شود این طلاق درست نیست و مرد باید مجدداً از او اقرار به طلاق بگیرد که اگر گفت «نعم»، این به منزله طلاق واحد است و زن باید بعد از آن عده نگاه دارد و سپس، تزویج با او جایز است. برای جمع بین این دو دسته از روایات که به حسب ظاهر متعارض هستند، دو راه جمع ذکر کردیم.

نکته دیگر که نکته مهمی است و شاید در موارد دیگر در فقه مورد استفاده واقع شود، این است که اگر دو روایت یا دو دسته روایات با یکدیگر متعارض داشتند که يك دسته معلل و دسته دیگر غیر معلل باشد، می‌توانیم بگوییم که روایات معلل باید بر روایات غیر معلل مقدم شود؛ و ما نحن فيه از این قبیل است. در مائنه فی روایاتی که دلالت بر صحت سه طلاق فی مجلس واحد داشت، معلل هستند؛ مثلاً در آنها داشت: «ذلك دینه» که این بمنزله تعلیل است و یا «فإنه إنما نوى الفراق» در روایت ذکر شده است. حال تعلیل در روایات، گاه تعلیل تعبدی است و گاه تعلیل ارتکازی است - یعنی تعلیلی است که مرتکز عقلا هم هست - و در این جهت، فرقی بین تعبدی و ارتکازی بودن تعلیل نیست. از طرف مقابل، سه روایت معارض با این دسته از روایات، معلل نیستند و هیچ تعلیلی در آنها ذکر نشده است.

دلیل تقدم روايات معلل بر غیر معلل

اگر کسی سؤال کند که به چه ملاکی می‌گویید روایات معلل بر روایات غیرمعلل مقدم می‌شود؟ در اینجا دو بیان داریم؛ بیان اول همان بیان متعارفی است که در اصول داریم؛ و آن این که اگر در دو روایت متعارض، یکی ظاهر و دیگری اظهر بود، با روایت اظهر در روایت ظاهر تصرف می‌کنیم؛ حال، روایتی که معلل است، عند العرف اظهر از روایت غیر معلل است؛ لذا، از باب تقديم اظهر بر ظاهر، می‌آییم اظهر را قرینه قرار می‌دهیم برای تصرف در روایت ظاهر. بیان دوم این است که تعلیل عنوان قاعده کلی را دارد؛ تعلیل حکم را از مورد روایت به سایر مواردی که قابل تطبیق بر آن موارد است، تعدی می‌دهد. در نتیجه، این مطلب قرینه می‌شود که روایت غیرمعلل مربوط به يك مورد خاص است؛ هرچند که ندانیم آن مورد خاص چیست. و این بیان به همین مقدار مسئله متعارض را حل می‌کند. لذا، می‌توانیم بگوییم: اگر دو دسته روایات داشتیم یکی معلل و دیگری غیر معلل، روایات غیرمعلل تاب معارضه با روایات معلل را ندارد؛ به این دو بیانی که ذکر کردیم.

روایات موجود در کتاب المیراث

فقها در باب قاعده الزام به روایات دیگری هم تمسک کرده اند؛ که باید دید آیا این روایات هم قابلیت استدلال برای مقام را دارد یا خیر؟

این روایات در کتاب فرائض و مواردی که جلد 26 وسائل الشیعة است در باب 4 از ابواب میراث الاخوة و الاجداد تحت عنوان «انه يجوز للمؤمن ان يأخذ بالعول و التعصیب و نحوهما للتقیه اذا حکم له به العامة؛ مؤمن و شیعه می تواند آن مقدار مالی که به عنوان عول و تعصیب در ارث به او می رسد، اگر تقیه باشد، بگیرد؛ مرحوم صاحب وسائل در این باب شش روایت نقل کرده است که روایت پنجم آن هیچ ارتباطی به مسئله عول و تعصیب ندارد؛ همان روایت علی بن ابی حمزه است که قبلاً خواندیم.

اما روایت اول باب؛ محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم، عن ابيه، عن بنی عمیر، عن عمر بن اذینه تا اینجا سند حدیث مشکلی ندارد عن عبدالله محرز، این شخص توثیق ندارد، قال: قلت لابی عبدالله (ع) رجل ترك ابنته و اخته لابیه و امه مردی از دنیا رفته است و دو نفر از او باقی مانده اند که یکی دخترش است و دیگری خواهر ابوینی اش؛ از امام سؤال می کند که قضیه ارث در اینجا چگونه می شود؟ فقال المال كله للابنته مال تماماً برای دخترش هست، و ليس للاخت من الاب و الام شیء برای خواهرش هیچ سهمی نیست، فقلت فانا قد احتجنا الى هذا این مرد می گوید ما احتیاج به این مال داریم و المیت رجل من هولاء الناس میت از اهل سنت است و اخته مؤمنة عارفة و خواهرش مؤمنه (شیعه) است قال حضرت فرمود فخذ لها النصف در این صورت نصف مال را به آن دختر بدهید و لها یعنی برای این خواهر ابوینی نصف را بگیرید، بعد می فرماید خذوا منهم كما يأخذون منكم فی سنتهم همانگونه که اهل سنت از شما می گیرند، شما نیز از آنها بگیرید؛ یعنی اهل سنت چون الآن حکومت دارند، به مقتضای حکومت و قوانین و سنتی که دارند، اموالی را از شما می گیرند؛ شما نیز این تعصیب را از اینها بگیرید. قال ابن اذینه فذكرت ذلك لزرارة، ابن اذینه می گوید این کلام امام (ع) را برای زرارة نقل کردم فقال ان علی ما جاء به ابن محرز لنوراً زرارة هم تعریف کرد و گفت آنچه که ابن محرز برای ما خبر آورده است، در آن يك نوری وجود دارد؛ «لنوراً» یعنی خودش يك حقیقت و حکم درستی است.

حدیث دوم: شیخ طوسی باسنادش از علی بن حسن بن فضال که مفصل صحبت کردیم در این سند شیخ به فضال اشکال است؛ عن جعفر بن محمد حکیم که توثیق ندارد عن جمیل بن دراج عن عبدالله بن محرز مثله؛ یعنی همان روایت قبل است؛ وزاد منتها در این نقل شیخ طوسی اضافه ای هست و آن این که: خذهم بحق فی احکامهم و سنتهم كما يأخذون منكم فیه از اینها حق خود را در احکام و سنت شان بگیر، همانطور که آنان از شما می گیرند. اینجا اولاً پیداست که چون راوی عبدالله بن محرز است، روایت، يك روایت است؛ فقط در نقل مرحوم شیخ بجای خذوا منهم كما يأخذون منكم آمده است خذهم بحق فی احکامهم و سنتهم؛ اما سؤال این است که آیا این اضافه را مرحوم شیخ آورده است یا زراره اضافه کرده؛ هر کدام که اضافه کرده باشند، فهم اجتهدی خودشان است و اعتباری ندارد؛ و ما باید تا قبل از جایی که ابن اذینه برای زرارة نقل کرد را به جهت استدلال اخذ کنیم.

پس، فرق بین نقل اول و دوم در این اضافه است. اما راجع به مفاد حدیث، آیا ما می توانیم از تعبیر «خذوا منهم كما يأخذون منكم فی سنتهم» قاعده الزام را استفاده کنیم؛ بگوییم امام (ع) می خواهد بفرماید شما اینها را ملزم کنید؛ چون مذهبشان در باب ارث این است که عصبه میت هم ارث می برند. قبل از اینکه این مطلب روشن شود، اول باید مراد از كما يأخذون منكم را روشن کنیم؛ آیا این عبارت علت است؛ یعنی حضرت می فرمایند: خذوا منهم لانهم يأخذون منكم، از اینها بگیرید چون اینها هم از شما می گیرند؛ و در نتیجه، يك دلالتی بر تقاص یا مقاصه دارد؛ البته نه مقاصه فقهی اصطلاحی که بر اساس آن، انسان از کسی که مالش را خورده، يك مالی را به همان اندازه بر می دارد؛ مثلاً من از کسی طلب دارم و او پول مرا نمی دهد، يك مالی از او هم پیش من موجود است، اینجا من می توانم به اندازه همان مالی که از او طلب دارم، تقاص کنم؛ اما اگر دیگری مال مرا خورده باشد و

من بخواهم از يك شخص دیگری آن را بردارم، دیگر عنوان تقاص را ندارد؛ مگر این که بگوییم این يك تقاص نوعی است، یعنی چون نوع اهل سنت از نوع شیعه اموالی را قهراً و جبراً اخذ می‌کنند، شیعه هم بیاید در این مورد، از مال میت به عنوان عصبه بردارد. این يك احتمال. احتمال دوم این است که **خذوا منهم كما يأخذون منكم** عنوان حکمت را داشته باشد، در این صورت دیگر عنوان تقاص و مقاصه در اینجا معنا ندارد.

به نظر ما، این عبارت، اصلاً نه عنوان علت را دارد و نه عنوان حکمت دارد؛ بلکه يك عنوانی است که به عنوان استدلال علی العامة مطرح است؛ یعنی عنوانی شبه مجادله است. توضیح مطلب این است که مرحوم حرّ عاملی کلامی را در کتاب **الفوائد الطوسية** دارد - که واقعاً این کتاب پر از فواید است و حتماً آقایان آن را یا مطالعه و یا مباحثه کنند - که از آن مطلب می‌خواهیم برای مانحن فیه استفاده کنیم. ایشان در آنجا می‌فرماید: **ألا ترى أنهم استدلوا في أحاديث متواتره بالقياس الذي لا يجوز العمل به** ائمه در احادیث متواتره‌ای استدلال به قیاس کردند که خود آن را جایز العمل نمی‌دانند اما مع ذلك قیاس کرده‌اند؛ **بل المصالح المرسله** یعنی «استدلوا بالمصالح المرسله الواضحة البطلان عندهم و عند شيعتهم» ائمه (ع) به مصالح مرسله استدلال کردند که یکی از مبانی اصولی اهل سنت است و ما آن را قبول نداریم؛ **بل بشعر الذي ليس بحجة** حتی گاه در روایات به شعر استدلال فرمودند که قطعاً حجت نیست؛ **بل بالمنام و نحوه** گاه نیز به خواب استدلال کرده‌اند؛ **بل بروایات الكذابين و الكفار و الماديين**، گاه به روایات اهل کتاب و کفار استدلال می‌کنند؛ بعد مرحوم شیخ حرّ می‌فرمایند: **و في الحقيقة ليس ذلك باستدلال حقيقي** این موارد از موارد استدلال حقیقی نیست که ائمه (ع) واقعاً به آنها استدلال کرده باشند، **بل هو تعليم للشيعة أن يستدلوا به على العامة** بلکه این تعلیمی برای شیعه است که اگر مثلاً سنی سؤال کند شما که تعصیب را قبول ندارید، پس چرا در ارث از ما می‌گیرید، بتوانند در مقابل و بر ضرر آنها احتجاج کنند. بنابراین، در این روایت، عبارت **خذوا منهم كما يأخذون منكم** نه عنوان علت و نه عنوان حکمت دارد، بلکه از همین عنوانی است که مرحوم صاحب وسائل در کتاب **الفوائد الطوسية** فرموده‌اند. لذا، دیگر مجالی باقی نمی‌ماند که مسئله تقاص را در اینجا مطرح کنیم. در نتیجه، وزان این روایت می‌شود وزان قاعده الزام؛ در قاعده الزام، **الزمهم ما الزموا به انفسهم** جنبه تعلیل واقعی ندارد، نمی‌توانیم بگوییم چون اینها خودشان را ملزم کردند، این علت برای حکم و تعلیل برای جواز و مشروعیت الزام است؛ بلکه اگر این هم نبود، می‌توانستیم آن مال را مثلاً بگیریم. بنابراین، طبق این معنایی که ذکر کردیم، روایت **خذوا منهم كما يأخذون منكم** مثل **الزموهم ما الزموا بانفسهم** شد، و می‌توان از آن به عنوان قاعده الزام استفاده کرد.

روایت سوم: وعنه، عن أيوب بن نوح یعنی شیخ باسناد خودش از علی بن حسن بن فضال، از ایوب بن نوح روایت را نقل می‌کند **قال كتبت الى ابا الحسن (ع) با امام کاظم (ع)** مکاتبه‌ای داشته است **فستله هل نأخذ في احكام المخالفين ما يأخذون منا في احكامهم ام لا؟** آیا ما در احکام مخالفین آنچه را که آنها از ما در احکام خودشان می‌گیرند، بگیریم؟ یعنی اگر يك شیعه‌ای از دنیا برود اهل سنت می‌آیند قانون تعصیب را در مورد ورثه این شیعه جاری می‌کنند و اگر خدای نا کرده در ورثه این شیعه يك سنی و از عصبه باشد، مقداری از مال میت را به عنوان عصبه به او اختصاص می‌دهند؛ حال، ایوب می‌گوید عکس این را ما می‌توانیم انجام دهیم؟ **فكتب (ع)** حضرت فرمودند **يجوز لكم ذلك اذا كان مذهبكم فيه التقية منهم و المداراة** جایز است و می‌توانید این کار را انجام دهید. منتها در اینجا سؤال مربوط به احکام مخالفین است؛ و آن روز هم عرض کردم که یکی از احتمالات موجود در معنای احکام این است که احکام به معنای فرایض و مواردی باشد؛ و عرض کردم اصلاً خود اهل سنت در بعضی از کتب فقهی‌شان بجای کتاب **الموارد** می‌گویند کتاب **الاحکام**. ظاهر روایت این است که شما می‌توانید این تعصیب را بگیرید اگر تقیه و مدارات در کار باشد.

- این نکته را عرض کنم که در باب تقیه، سه نوع تقیه ذکر کردند: تقیه خوفی، تقیه کتمان و تقیه مداراتی که ما در رساله‌ای که به مناسبت کنگره مرحوم شیخ اعظم انصاری در حدود 15 سال پیش، در باب تقیه نوشتیم، این انواع را ذکر کرده و فارق و ادله‌شان را نیز بیان کرده‌ایم - سؤال این است که آیا این روایت نمی‌خواهد بگوید خود مدارات يك عنوان مستقلی است؛ یعنی این تعبیر که بگوییم **يك تقیه** خوفی داریم و **يك تقیه** مداراتی، این بر خلاف ظاهر این روایت است؛ روایت می‌گوید اگر شرایط

تقیه باشد که تقیه هم انصراف به همان تقیه خوفی دارد، یا اگر شرایط، شرایط تقیه نیست، عنوان مدارات با عامه به میان می‌آید؛ یعنی ممکن است در يك كشوری، در يك شهری، نصف مردم آن شهر اهل سنت باشد، در اینجا شیعه در خوف بسر نمی‌برد، اما برای وحدت بین مسلمین با آنها مدارات می‌کنند؛ ظاهر این روایت همین است؛ در این صورت، نتیجه این می‌شود که روایت می‌گوید شما تعصیب را می‌توانید بعنوان عصبه از ما ترك میت بگیرید، اگر شرایط، شرایط تقیه خوفی باشد یا شرایط مدارات با عامه باشد.

و چه بسا برخی اینطور استفاده کردند که ما از این روایت استفاده می‌کنیم قاعده الزام در باب موارد مقید می‌شود به تقیه یا مدارات؛ اگر ما روایت را اینطور معنا کردیم و گفتیم **اذا كان مذهبكم فيه التقية منهم و المداراة** می‌خواهد بفرماید در باب تعصیب اگر تقیه و یا مدارات بود، مانعی ندارد؛ نتیجه این می‌شود که در مانحن فیه یعنی قاعده الزام در باب موارد - و با یک مقدار تعدی، جمیع حقوق مالیه - منوط به این است که شرایط، شرایط تقیه یا مدارات باشد؛ اما بحث طلاق، منوط به این شرط نیست. لکن به نظر ما روایت معنای دیگری دارد که فردا عرض می‌کنیم.